

یگانه ادیب و شاعر شیوا سخن کامل



میرزا هادی حایری (متخلص بهادی)

یگی از فضای معاصر و شعرائے عصر حاضر علم و هنر را بورانت
 و اکتساب اندوخته و در مکتب طبع و تربیت درس عشق و انجود آموخته است.
 نیای وی سلطان شریعت آیه الله فی ارضه حاجی شیخ زین العابدین، از ندرانی
 اعلی الله مقامه و پدر وی رهبر طریقت و برهان حقیقت آقا شیخ عبدالله مدالله
 ظلہ العالی است و در سنہ ۱۳۰۹ قمری هجری متولد و علوم قدیمه و جدیدہ
 را در مدارس قدیم و جدید از اساتید فن مانند میرزا علی محمد حکمی اصفهانی
 و میرزا حسن کرمانشاهی و میرزا مسیح طالقانی و دیگران بخوبی فرا گرفته است.

علوم ادب را از ادبای معاصر خود مخصوصاً ادیب الممالک فراهانی که سرآمد امثال و اقرانست آموخته و مرحوم ادیب الممالک در اشعار خویش در اخلاق و آداب نجسته وی گماگاه تشویق و مدح فرموده و از آنجمله مسطی است که در مجله ارمغان طبع شده و چنین آغاز میشود

ای در طریقت عشق - بر خالق گشته هادی بدرالبدور گردون - صدرالصدور نادی از بسکه حضرتت را - مبسوط شد ایادی اندر بساط فضات - گردون بود منادی الخ بس از تکمیل تحصیل در وزارت معارف قبول استخدام کرده و متناوباً بنگاهبانی عموم ادارات مرکز از قبیل ریاست تعلیمات و تفتیش و اوقاف و دارالتالیف و دارالانشاء بر قرار و مدنی مدید بعنوان مفیش سیار در ولایات بتشکیل م ارس و سایر مؤسسات معارفی پرداخته است

مؤلفات و مے نا کنون عبارتست از یکدوره اخلاق جدید و قدیم و یکدوره فلسفه شامل کتاب معرفة النفس و منطق قدیم و حدیث و اخلاق و مابعدالطبیعه مشتمل حکمت شرقی و غربی و نیز مجموعه مفصلی مسمی به (تاریخ فلسفه و فلاسفه) از آغاز نمودار شدن بشر و عقاید مختلفه فلاسفه و حکما از قدیم و جدید . در حقیقت این کتاب بزرگه اخیراً تصنیف فرموده اند دایرة المعارف کاملی است از فلسفه و فلاسفه زبان فارسی ساده منضمّن اصول عقاید و چگونگی دوره زندگانی هر يك از فلاسفه عالم . ما در آیه برائے نمونه گماگاه قسمت های کوچکی ازین کتاب بزرگ را زیب صفحات ارمان قرار خواهیم داد و امیدواریم که بزودے مؤلف محترم این کتاب نفیس را بطبع رسانیده بدسترس فضلا و دانشمندان بگذارند .

در عاطفت و اخلاق پسندیده یگاه دهر و اعجوبه عمر همچون وجود

خیز محض و در تمام دوره مصاحبت که نگارنده را فیض صحبتش دست داده هیچگاه نسبت بدوست و دشمن جز دستگیرے و دستیارے و عفو و اغماض مشهود نگردیده است بحکم فضایل اخلاق و فواضل علوم داراے طبع و جاذبه ارجمند و کسایکه از دور و نزدیک با ایشان آشنا باشند این عاشق صادق را گواه آستین خواهند بود.

دیوان اشعارش در حدود سه چهار هزار بیت است و بیشتر چکامه‌های وطنی و قطعات اخلاقی و پند و اندرز و وصف طبیعت و بحث در مسائل فلسفی است که اختصاص بمقاید شخص شاعر دارد اشعار وی همواره از اولین سال آغاز مجله ارمغان در مجله بطبع رسیده و اینک بطور نمونه نسبت بهریک از اقسام مثالی نگاشته میشود

وحید

(۱) در استقبال غزلخواجه (اگر چه عرض هنر نزدیکار بی ادبیت) در شرافت علم و ادب گوید

شرف به مکن و عزت نه راحت نیست	شرف بداشتن روح علمی و ادبیت
بمقام کوش و ادب زانکه جهل و بی ادبی	همان حکایت بوجهلیست و بولهیست
بکوی علم و ادب ره نمیرم زیرا	مکان من بصف خفتگان روزوشیست
بمالک چین بود ار علم و بجانب چین	که این کلام کلام پیمبر عربیت
قوی کسیست که بر نفس چیره شد غالب	ضعیف آنکه بفرمان قوه غضیبیت
ز سر نگرانی فواره گشت معاوم	که هر چه بر سر مرد آید از فزون طلبیت
ز عقل و عشق و اراده است نفس ناطقه را	قوام و مرکز این هر سه مرکز عصیبیت
مطیع عقل اگر شد اراده صاحب آن	حکیم و فلسفی است و دلیلی و سبیبیت
و گر اراده چو من عشق را شود پیرو	همیشه جان زغم آشفته حال و ملتیهیست
بعقل و عشق اگر شد اراده فرمانبر	بدان مقام رسد جان که آن مقام نیست

ز هم خوریم شب و روز این چه باهجه بیست
 که سرخ روئیم از جام باده عنیبست
 به نیم عشوه یار و کلام زیر لبست
 که هر که در عقب افتاد تا ابد عقبیست
 که غیر ذات تو باقی متاع مکتبیست

از دست دوستانست کاینگونه سر بزیرم
 چون روز سختی آمد کردند دستگیرم
 چون تبر دورم افکندوز دور زدیم
 در دام خصم رو باه مانند شریزه شیرم
 آرخ که من چو طاس از جلوه ناگزیرم
 بگذر چو برق و مگذار در حسرت بمیرم
 عشقیست در نهادم مهریست در ضمیرم

(۳) خزانیه ذیل را بفارسی و ساده در شکایت و توصیف خزان سروده است
 باز شد پدید در جهان خزان شد تھی ز برك شاخ گلستان

نو شگفته گل از میان باغ رخت بر کشید کرد رخ نهان
 راغ و مرغزار باغ و شاحسار گشته هر چهار بی گب، و بار

بهر این هزار بر سر چنار میکند هزار ناله و فغان
 چون بهار دید شد خزان پدید از میان باغ رخت بر کشید

ریخت برك دید همچو شنبلیله سوسن سپید گشت بی زبان

داد ازین سپهر کز ره ستم شادے همه بر زده بهم

گر ز دست او ناله سر کنیم از درون سنک خون شود روان

مرا بخورد غم عشق و من خورم غم عشق
 ز خون دیده رخم سرخ و دوست پندارد
 چه سود پند به عاشق که جان - پاری من
 ز کاروان محبت عقب مکش خود را
 دواى درد خود از خوبشتن بجو هادی

(۲) در شکایت از دوستان گوید
 در روز تیره بختی بردشمنان نگیرم
 گفتم بروز سختی کردند دستگیرم
 هر کس ز من پیاموخت ایرافکنی در آخر
 از شیر را مردی پرورده گشته ام لیک
 با پر مرغ فردوس جفداست در ستیزه
 مردم رخت ندیده ای مردمی کجائی
 میخواند بلبلای دوش از بهر هادی این شعر



گشته بی نگار سر بسر زمین خنده را شده گریه جانشین
رفت از میان باد فرودین چیره شد بران باد مهرگان
رنك و بو برفت از گل سمن شد نزار وزرد بر ك نسترن
وز هوای سرد خشك شد چمن آنكه بود پاش همچو پرنیان
هر چمن كه بود تازه چون بهشت ناگه از خزان تیره گشت وزشت
كرده مرغگان از میان گشت دسته دسته روی سوی آشیان
فاخته بسرو از نوا فساد زانكه نیست خوش زانكه نیست شاد
نالہ میکند ساری از نهاد چون هزار بست لب ز داستان
كن دلا شكیب زانده این سپس گر بجای گل رسته خار و خس
زانكه در جهان بهره چكس شادے و خوشی نیست جاودان
لاله گر برفت دل نهاد داغ جای وی نشست باده در ایاغ
می بشیشه بین همچو گل بیاغ بیهده مخور انده جهان
سوسن از خزان گر شده تپاه در ترنج بن کامده براه
سرخ گل كه جات تا كند نگاه سرخی رخ نار و ارغوان
از بنفشه شد گر زمین تی شد پدید باز به زوے بهی
هم برنك و بوی هم بفرهی كس نمبدهد همچو آن نشان
بر درخت بن سبب سرخ روی هر یکی بشاخ سرنگون چو گوی
همچو آن برنك همچو آن بوی كی بود گلاب در گلابدان
از میان باغ سوی خانه رو همنشین و یار با جفا نشو
وز دهان نای صد نوا شنو راه خار كن راه خسروان
جام می بگیر از سمن بری یار مهوشی شوخ دلبرے
زن چنك چنك تا زهر دری صد سرود نغمز آورد میان



رنده باد رز نا که می دهد خوش کسیکه سر در رهش نهد
 آنگه گر زلب در گاو جهد پیر مستمند زان شود جوان
 دختر رزان بر بگیر تنک آنکه جان از دست مست و شاه و شنگ
 زنده را کند رخ چو گل رنگ مرده را دهد جاودانه جان
 خواهی ارسی در جهان بکام کن برون ز سر نام تنک و نام
 باده کهن نوش کن بجام یاد خاک جم کشور کیان
 لشکر خزان چونکه رونمود رفت نو بهار از میانه زود
 گفت بیدرتک هادی این سرود بهر دوستان برد از مغنان

(۴) این ترانه رؤیای وطنی را در زمان انقلاب ایران و هجوم اجانب

بدستاری خائنین داخلی سروده است

هنگام سحر در خواب دیدم رخ جانانه
 یعنی ز دم آمد معشوقه ایرانی
 برزاده ایرانی او قبله و رب النوع
 افشاند بسوسن مشک نرگس شده پر لاله
 باعجز و ادب گفتم جانان ز چه غمگینی
 گفت از چه بشکیم چون کاخ و سراپه شد
 ناله ز چه تنه ایم کز مرد وزن ایران
 در دا که شده ویران ملکی که پیشین بود
 این خانه کی بنیان بینم چو خراب اینسان
 این گفت و گاو بگیرت از گریه و بر چهره
 ز آن ناله ز خود رفتم بیدار شدم دیدم
 ایوان ایران نیک احیرالوطن بشنو

بر تو ز رخسار چون ماه افتاد بکاشانه
 دلدار وطنخواهان دور از رخ بیگانه
 ایران چو یکی خانه او صاحب این خانه
 وز گریه و آه و غم آشفته چو دیوانه
 ای امر ترا بنده دیوانه و فرزانه
 از ظلم ستم کاران بیفوله و ویرانه
 بر گوش رسد هر دم صد ناله زهر لانه
 هر کس با او برتر از تبت و فرغانه
 صد نوحه کنم آغار بر هر سردندان
 از خون داش باشی یا قوت دو صد دانه
 کز دیده شده پنهان آن لعبت فتنه
 شکر تو حقیقت را در صورت افسانه

تا چند کنی پیمان بادشمن بدخواهش
از سوز درون هادی بنمودنرا آگه
خون دل ایران را کم نوش به پیمانه
بر درد وطن آیا نالان شده یا نه

(۵) قطعه ذیل راجع یکی از کابینه های مرتجع زمان انقلاب است
هر هیئت صالح که شود شهرة ایام
برصد رقم جفت اگر يك عدد طاق
يك عنصر فاسد کندش فاسد و بدنام
افزوده شود طاق شوند آنهمه ارقام

(۶) حکمت ذیل متضمن یکی از عقاید شاعر است

و هم از بسر بشر نباشد
باند همه وقت با سعادت
حیوان و بشر ز يك قبيله
آیند و روند هر دو چون هم
برتر ز چه رو بود ز حیوان
تا خود شمرد ز نوع دیگر
تا عقل بطبع جانشین است
آسوده سری که هست بی فکر
وز بهر سعادت خیالی
من عاطفه را عزیز دارم
در مانده و در بدر نباشد
موهوم پرست اگر نباشد
هستند و درین نظر نباشد
زین حکم تنی بدر نباشد
با آنکه از او بتی نباشد
او را ز تعب مضر نباشد
بیواهمه یک نفر نباشد
او را ز خرد خیر نباشد
سرگشته به بحر و بر نباشد
جزء اطفه معتبر نباشد

(۷) این عزل نخبه بیان شعراست

من گم سرخ و لاله دارم دوست
بار خورشید رومی میخوامم
وصل دخت رزان بکوریه شبخ
خرج عیش شراب خوارانرا
بر چمنزار و مزرع دهقان
سرخ می در پیاله دارم دوست
ماء مشکین کلاله دارم دوست
بی نکاح و قباله دارم دوست
بی برات و حواله دارم دوست
گریه ابر و ژاله دارم دوست

اے توانگر ز شادے درویش
 اجنبی دوست رفقه بر سر دار
 ناله کن کر تو ناله دارم دوست
 این چنین سر مقاله دارم دوست
 گارخا در میان غنچه لبان
 من ترا لا محاله دارم دوست
 (۸) این رباعی ذوقافیتین^۱ بهترین سر مشق اخلاقی خدمت بجاءه را
 بما میاموزد
 در خدمت خالق مرد افزایش سود
 بر خدام خلق مزد میآید زود
 از قطره منفرد نمیزاید رود
 با هیئت اجتماع میباید بود

تصحیح

در دیوان شعر مرحوم قائم مقام صفحه ۹۰ در آخر بیت
 از رود ارس بگذر و بشتاب که اینک روست که دنبال تو برداشته ایزاست
 در آخر صفحه نوشته شده معنی این بیت مفهوم نشد. ایضاً عرض میکنم
 این در زبان آذربایجان بمعنی اثر یا آمده غالباً در موقعی استعمال میشود که
 دزد یا مجبوس از بی راهه فرار کند و پایش اثر یا رد پساے او را گرفته
 بسراغش میرود که او را دستگیر کند پس معنی بیت اینست (که بشتاب
 روس اثر پای ترا گرفته بر اے دستگیریت میآید)
 پرنس ارفع



در صفحه ۱۹۰ مجله ارمغان در ترجمه ۳۷ يك سطر آخر صفحه جناب
 مترجم (ارحية تقف يوم السبت و لا تلحن) ارحیه جمع ریحی است که بمعنی
 آسیابست و مترجم معظم آنرا جمع ریح دانسته و بمعنی بادها ترجمه نموده اند .